

شخصیت سیاسی را فقط ، بجرم آنکه رئیس مجلس شورای ملی بوده‌اند محکوم کردند و به قتل رساندند. قوه مقننه دیگر وجود ندارد. قوه قضائیه تعطیل شده است. قوه مجریه فقط در اختیار یک نفر است .

اختلافات داخلی

میان رهبران جامعه تشیع، اتحاد نظر وجود ندارد. کسانی که بنام جامعه روحانیت ، برای سران حکم میرانند، اقلیتی کوچک از روحانیون متعصب و درجه دوم بیش نیستند که بکلی، از آرمانها و تعالیم مقدس اسلام به دورند و از جریانهای سیاسی اقتصادی و اجتماعی دنیای کنونی هیچ نمیدانند. ظاهراً " اختیار امور کشور بدست شورائی است که هیچکس اعضای آنرا نمیشناسد. اینها حق مرگ و زندگی مردم ایران را در دست گرفته‌اند. درحقیقت این نظام، حکومت ظلمت ، وحشت و سکون است که در شهر قم مستقر شده .

پس از حوادث اخیر، تعدادی از روحانیون نیز به قتل رسیدند. ارباب و وحشت و تفتیش عقاید و آراء مانع آن شد که مراجع روحانی علناً " درمورد فجایعی که بنام اسلام صورت میگیرد اظهار نظر و قضاوت کنند. ولی اکنون برده‌ها کنار می‌روند و چهره زشت و شوم مسئولان فجائع اخیر بر همه آشکار شده است .

هنگامیکه "آن شخص" تصمیم گرفت یک حزب سیاسی را برای تحمیل عقاید ارتجاعی و قرون وسطائی خود بر ایران حاکم کند، عکس العمل‌های بسیار پدیدار شد. نه تنها احزاب و شخصیتها و گروههای سیاسی راست و چپ ، حتی آیت الله طالقانی که از یاران "آن شخص" بود و اکنون وفات یافته است ، به نکوهش و انتقاد برخاستند. حتی جبهه دمکراتیک ملی، شدیداً

سیاست "آن شخص" و ادعاهای مالبخولیایی وی را مورد حمله شدید قرار داد.

در ماه تیر ۱۳۵۷ یکی از همداستان "آن شخص" موسوم به مهدوی کنی به تصفیه کمیته‌ها و آماده‌سازی و تجهیز پاسداران انقلاب پرداخت تا دیگر هیچ مانعی در راه اختناق کامل وجود نداشته باشد و همین هنگام بود که وی اعلام کرد، مجلس موسسان مجمعی شیطانی است. ولی پس از شکست نمایش انتخاباتی مجلس خیرگان دیگر پنهان کردن ناکامی، ورشکستگی رژیم کنونی غیر ممکن گردید.

تنها، مدتی کمتر از یکسال لازم آمد که عدم کفایت و نادانی مخالفان من برجها نیان روشن و آشکار شود.

اگر کار به اینجا رسید، نه فقط بخاطر آن بسود که ملت ایران فریب خورد، که من هم فریب خوردم. من خیال میکردم که ترازنامه درخشان کوششهای پانزده ساله ملت ایران، برای روشن شدن اذهان و بیداری همگان کافی است. و از ارائه و تبلیغ دستاوردهای تلاش ملی غافل ماندم. حال آنکه دشمنان با قدرت و امکانات مالی بسیار، به براندازی مشغول بودند. کوشش کردند، همه کامیابیهای مارادگرگون و انمود سازند. دانشگاهها، مدارس، ورزشگاهها، بنیادها، برنامه‌های خانه سازی، مراکز فرهنگی، موسسات کارآموزی، رهائی و آزادی زنان، همه اینها را تخطئه کردند. احترام من به دیانت و جامعه روحانیت مانع آن شد که در مقابل دروغ پردازان شدت عمل نشان دهم، زیرا باور نمی‌کردم که کسی به این همه دروغ و ناسزا گوش فرادهد.

متأسفانه خیلی دیر دریافتم و متوجه شدم که بزرگترین و مهمترین دستگاه تبلیغاتی کشور یعنی

تلویزیون عملاً" تحت نفوذ مخالفین وبخصوص
توده ایها بود. تا آنجا که در آغاز زمستان سال
گذشته، از هزار تن کارمند این دستگاه فقط یکصد
نفر برسرکار خود باقی مانده بودند. البته بعضی
کمونستهای سابق که صمیمانه به انقلاب شاه و ملت
پیوسته بودند، تا پایان برسرکار خود ماندند و
کشته شدند.

جنبه معنوی و اخلاقی فاجعه امروز ایران، شایان
توجه بسیار است و کمتر از نتایج اقتصادی آن نیست
ورشکستگی کامل و خونین "آن شخص" ممکن است
برای دین اسلام بطور کلی، بخصوص مذهب شیعه زیانها
و مخاطرات بسیار در پی داشته باشد. ویرانی یک
کشور توانای اسلامی که ضامن صلح و امنیت خاورمیانه
بود، چگونه میتواند برای دنیای اسلام زیان آور
نباشد؟ افکار مالیخولیایی دیکتاتور خون آشام
مجنونی که بیاری تنی چند از همدستانش اکنون
برای ایران حکومت میکنند کما ملا" و صریحاً "مخالف اصول
و تعالیم دین مقدس اسلام است.

هنگامیکه، "آن شخص" از قم مخالفانش را تهدید
می کرد و به ملت وعده خون و آتش می داد، بازرگان
در اوایل بهمن ۱۳۵۷ اعلام داشت که حکومت اسلامی
بهترین نوع حکومت در جهان خواهد بود!
امروز، ماهیت این قبیل گفتارهای ضدونقیض
دیگر برهیچکس پوشیده نیست و گویندگان آن رسوای
خاص و عام شده اند.

چگونه میتوان، انقلابی، که کشور ما را در خطر
تسلط خدانشناسان دین و مذهب قرار داده "اسلامی"
نامید؟

من اکنون برای سرنوشت میهنم سخت نگرانم
و اشک و خون می ریزم. متأسفانه هر چه پیش بینی

میکردم، تحقق یافت. ولی ای کاش اشیاء کرده
بودم و ایران دچار ویرانی و ایرانیان دست
نگریبان این بحران بی همتا نمیشدند.
ایران، در حال حاضر دستخوش ناسامانی،
خونریزی و ویرانی است. اما یقین است که ملت
ایران بر این دشواریها نیز پیروز خواهد شد و راه
رستگاری را خواهد یافت.....

پایان سخن

در خرداد ماه گذشته ، محابه مطبوعاتی خود را ، در کوثرنا واکا (مکزیک) ، با این عبارت پایان بخشیدم : "در ایران ، اکنون ، نه حکومتی هست نه دولتی . کشورم در حال نابودی و ویرانی و تجزیه است . آنچه امروز در ایران میگذرد ، یک جریان ضد انقلابی است بمنظور ویران سازی همه دستاوردهای انقلاب سفید ، و متاسفانه ملت من با شتاب بسوی پرتگاه نیستی ، یعنی بکنوع حکومت کمونیستی ، به مراتب وحشیانه تر ، ابلهانه تر و خونین تر از آنچه امروز گریبانگیر ایران است ، پیش میرود ."

به حکم تجربه تاریخ ، ارعاب و وحشت و اختناق و تفتیش عقاید و آراء ، هرگز روش درست رهبری کشور نبوده و نمیتواند باشد . کسانی که اکنون بر ایران حاکمند ، نظامی مشابه دوران تفتیش عقاید و آراء (انکیزیسیون) که پنج قرن پیش ، در اسپانیا وجود داشت ، در کشور ما وجود آورده اند ولی به مراتب خشن تر ، بی رحمانه تر و غیر انسانی تر . در آن زمان محکومین دادگاهها ، میتوانند در صورت استفسار و طلب بخشش ، از خطر مرگ رهایی یابند ، اما حتی این امکان نیز در ایران امروز وجود ندارد .

اسلام ، دین عدالت و انصاف و رحمت و مروت است . در حکومت اسلامی امروز ایران ، نه از عدالت نشانی است ، نه از انصاف و نه از عفو و رحمت . هر چه هست

نفرت و انتقام و کشتار است که هیچ ارتباطی با
معنویت دین اسلام ندارد. نظام امروزی ایران
مربعا "خلاف شرع مقدس و مخالف اسلام است. همچنانکه
دوران تفتیش افکار و عقاید، به زیان مذهب
کاتولیک تمام شد، متأسفانه این خشونت ها
و جنایت ها نیز ممکن است به زیان اسلام باشد. من
تردید ندارم، که اسلام واقعی، احترام به تعالیم
مقدس دین حنیف است، نه خشونت و تعصب و بی اعتنائی
به عدالت. آیا سلب آزادی و حقوق زنان و تجدید
تعدد زوجات را میتوان موافق روح اسلام دانست؟
برعکس، آزادی زنان و برابری حقوق آنان با
مردان و حرمت به شئون اجتماعی و انسانی آنان است
که با اصول واقعی اسلام توافق دارد.

آیاتا زیانه زدن و سنگ باران کردن و دست بردن،
به این بهانه که از قرون وسطا رایج بوده، اسلامی
است و کوشش برای اعتلای و تربیت انسانها و اتخاذ
سیاست عفو و گذشت و جوانمردی، مخالف اسلام؟

بازگشت به گذشته ای تاریک، راه حلدشواریهای
ایران نیست. نفی تاریخ و فرهنگ ایران، اهانت
به پرچم ایران، که در سایه آن میلیونها ایرانی
طی قرون و اعصار، برای پاسداری میهن جان باختند،
به استقلال ایران کمک نمیکنند. انکار خدمات
پادشاهانی که طی هزاران سال برای ایران حکومت
داشتند و کشور ما را در شیب و فرازهای تاریخ رهبری
کردند، جز سرافکنگی ملی حاصلی ندارد.

این کینه و نفرت نسبت به ایران و تاریخ ایران
و فرهنگ و سنتهای ایرانی، برای چیست؟ مگر نه اینست
که حتی پیامبر اسلام نیز از اینکه در زمان پادشاهی
دادگستر، یعنی انوشیروان، چشم به جهان گشوده است

بخود میبالم.

مگر نه اینست که شاه اسماعیل، مذهب شیعه را در ایران رسمیت بخشید و تنها کشور شیعی مذهب جهان را بنیاد نهاد؟ من عمیقاً "از اینهمه خطرات که هویت ملی و میراثهای فرهنگی و معنوی ایرانیان را تهدید میکند، در رنج و نگران هستم زیرا حفظ معنویت و هویت ایرانی از هر چیز دیگر مهمتر است. میدانم که اخیراً در ایران شعار داده اند: "مرگ بر ما که گفتیم مرگ بر شاه".

میدانم که من در رسیدن به آرمانهای خود بیش از حد شتاب کرده ام ولی فراموش نکنیم که بحران کنونی ناشی از مداخله عوامل خارجی است، که پیشرفت و ترقی ایران مصالحشان را به خطر انداخته بود.

درست است که ایران، پیش از اسلام وجود داشته ولی فراموش نکنیم که پیامبر اسلام از ایرانیان بعنوان جویندگان حقیقت یاد کرده است:

در طی زندگی خود، من کوشیدم همواره یک جوینده حقیقت باشم. اشتباهات خود را بپذیرفتم و در مقام جبران و رفع آنها برآمدم. در زمان سلطنت من، ملت ایران در جستجوی حقیقت وجود خود بود. اکنون که دوران وطن بسر میبرم، پیوسته در اندیشه ایران هستم. به آنهایی فکر میکنم که تا دم آخر به پرچم خود و به پادشاه خود وفادار ماندند و سربلند و شجاع در مقابل جوخه های آتش جلادان ایستادند.

به همه وطن خواهان ایران فکر میکنم، که در زمان سلطنت پدرم و من، کشور ما را از تاریکیهای قرون وسطایی نجات دادند و ملتی بزرگ و سربلند بوجود آوردند.

امروز دوران خاک مقدس وطن، پادشاه ایران

برای اثبات حقشناسی خود نسبت به فداکاران و
جان باختگان، جز توسل به دعا راه و چاره‌ای ندارد:
بدرگاه خداوند متعال برای آسایش خاطر
رنج دیدگانی که مجبور به جلای وطن شده اند دعا می‌کنم
و همچنین برای نجات میلیون‌ها ایرانی که در میهن
خود احساس غم و غربت می‌کنند.
از درگاه قادر متعال، تسلی خاطر ما در اندام غدیده‌ای
را که فرزندان‌شان در راه ایران جان باختند
طلب می‌کنم.
از درگاه پروردگار توانا مسئلت دارم که جوانان
نومید ما را براه راست هدایت کند.
از خدای بزرگ ایران زمین می‌خواهم که رونق
ورق و آزادی و سر بلندی را به سرزمین مقدس ما
بازگرداند.
از یزدان پاک طلب می‌کنم که فریب خوردگان
را بیدار و آگاه کند و نفرت و کینه را از دل‌هایشان
بزداید.
پروردگار توانا، حافظ و نگاهبان ایران
و ایرانیان باشد.....

کوثرنا واکا، مکزیک

شهریور ۱۳۵۸

آخرین روزهای زندگی من

شانزدهم سپتامبر ۱۹۷۹، در مکزیک، کتاب "پاسخ به تاریخ" پایان یافت.
هرگز گمان نمی‌کردم روزی مجبور باشم مطالبی به آن بیافزایم، نوشتن و تمام
کتاب برای من، در ماه‌هایی که وضع سلامت من روز به روز وخیم‌تر می‌گردید و از تب و
لرز فراوان رنج می‌بردم، به مانند مسابقه‌ای بود در مقابل زمان. پزشکان معالج
من در کوثرنا واکا (مکزیک)، بیماری من را در اول بایرکان و ما لاریا و سپس سرطان
غدولنفاوی تشخیص دادند، بیماری که به مدت شش سال به درمان آن
مشغول بودم و ظاهراً تا حدودی تحت کنترل بود.

پزشکان مکزیکی، فرانسوی و آمریکایی را که برای معالجه خود فرا خوانده بودم، از درمان بیماری واقعی من در آن روزها ناتوان بودند. به این سبب توصیه میکردند برای یک معاینه کلی به ایالات متحده آمریکا سفر کنم زیرا تنها بیمارستانهای هوستون و نیویورک امکانات درمانی کامل را برای معالجه بیماری من دارا بودند. با میل و رغبت به آمریکا سفر نمی کردم. از روزی که تهران را در ژانویه ۱۹۷۹ ترک کردم، دولت آمریکا هیچ زمانی نسبت به یک سفر احتمالی من به آن کشور تمایلی نشان نداد. اما در یک نکته هرگز آمریکا شیها تردیدی بجای نگذاشتند: "هر زمان که احتیاج مبرمی به درمان پزشکی و یا امنیت من در خطر باشد میتوانم به ایالات متحده آمریکا سفر کنم".

این مطلب را آخرین بار سفیر آمریکا در باهاما، زمانیکه دولت باهاما به گمان من به علت فشار دولت انگلیس، از تجدید ویزای اقامت ما خودداری کرد، تاءید نمود. بهر حال آن روزها مایل نبودم در ایالات متحده زندگی کنم. من از زمره کسانی نیستم تا به جایی بروم که میل پذیرفتن مرا ندارند. اما من حق دارم فرزندان خود را در آمریکا تربیت و از طب پیشرفته این کشور برای درمان خود استفاده کنم. آن زمانی که صاحب قدرت بودم تصور میکردم که اتحاد من با غرب بر مبنای اتحاد و اطمینان دو جانبه برقرار است. شاید این اطمینان و اعتماد یک اشتباه بود.

در ماه اکتبر تصمیم گرفتم برای معالجه بیماریم به نیویورک بروم. من بیمار تر از آن بودم که بیش از این از رفتن به آنجا خودداری کنم. مشاوران من مقدمات سفر را فراهم کردند و در ۲۲ اکتبر بسوی فرودگاه شهر مکزیک به راه افتادم. سفیر کبیر آمریکا در مکزیکوسیتی نزدیک هواپیما ایستاده بود تا مدارک مورد لزوم را برای ورود به آمریکا آماده کند. او احتمالاً "شاهنشاهی را که دستگاها ی ارتباط جمعی وی را متجاوز به حقوق بشر شنا سنده بودند، با چنین چهره رنجوری پیش خود تصور نمی کرد. طبیعی بود، من تا سرحد مرگ بیمار بودم. بعد از پایان کارهای تشریفاتی من و تعداد کمی از همراهانم سوار هواپیما شدیم. در میان راه در فرودگاه فرت لدر دال Fort Lauderdale برای ارائه مدارک ورود به آمریکا فرود آمدیم و از آنجا مستقیماً به فرودگاه لاگواردیا La Guardia، و از آنجا بسوی بیمارستان نیویورک حرکت کردیم. چون مدارک لازم برای سفر از قبل تهیه شده بود ما می دو اربودیم بدون دیدن خیمه شب بازی مخابرات و عکاسان که با مشکلات امنیتی همراه بود به مقصد برسیم و وارد بیمارستان گردیم.

نه ماه از روزی که ایران را ترک کرده بودم گذشته بود. ماه های درد، ماه های

تکان دهنده، ماه‌های تردید و پرازا بهام، قلب من از شنیدن اخبار وضعیت کشورم خونین بود. هر روز اخبار قتل، خونریزی، کشتار دسته‌جمعی و مرگ دوستان و انسان‌های بیگناه به من میرسید. تمام این اعمال وحشتناک حاصل رژیم خمینی بود تا آنچه را که من در مدت سی و هفت سال برای کشورم انجام داده بودم خراب و نابود کند. هیچ کلمه‌ای از جانب مدعیان آمریکایی حقوق بشر شنیده نمیشد، مثل اینکه تمام سعی آنها برایین بود تا دولت به گمان آنها مستبد من را از بین ببرند. این یک تجربه تلخی بود و میباید به خود می‌گفتم که ایالات متحده و بطور کلی تمامی کشورهای غرب معیارهای متضاد و دوگانه‌ای برای اخلاق و روابط بین‌المللی بکار می‌گیرند: هر مارکسیستی، هر چندی هم خونریز و مستبد باشد، می‌تواند مورد قبول و پذیرش آنها قرار گیرد. ولی از یک دولت سوسیالیست و یامیان‌ه‌روویا دسته‌راستی هرگز چنین توقعی نمی‌رود. غرب بطور واضح از فهم نقشه وسیع سیاست توسعه‌طلبی اتحاد جماهیر شوروی ناتوان است. این ناتوانی هیچگاه مرامت‌عجب نکرد، لیکن در این ایام به عدم آگاهی و ناتوانی غرب بیش از پیش پی بردم. سال‌های طولانی، تقریباً "چهل سال، در همسایگی رهبران کاخ کرملین زندگی کردم و هیچگاه تردیدی در مورد هدف‌های روسیه به خود راه ندادم: آنها بطور مستمر در پی تسلط بر جهان هستند. هدف مسکوا این است، آنها می‌توانند منتظر بمانند، پنجاه سال، یک یا دو قدم عقب برگردند، گاهی مصالحه کنند، خودشان را با رویدادهای جهان وفق دهند، اما هرگز هدف نهایی خود را از دیده دور نمی‌دارند. من برای سیاست عدم کشمکش و موازنه نیرو بودم، اما نه از موضع ضعف و تردید که هم اکنون دولت‌های آمریکا و اروپای غربی به آن سرگرم هستند. اگر این سیاست تغییر نکند امکان آن می‌رود که اروپا در مدت سه سال به سرنوشت فنلاند دچار شود. سیاست عدم کشمکش و موازنه نیرو زمانی ارزشمند است که غرب از موضع قدرت و یا حداقل از موضعی متساوی پیروی شود. سال‌های ۸۰ مطمئناً سال‌های بسیار خطرناکی خواهند بود. روسیه در سال ۱۹۸۳ به عالی‌ترین درجه قدرت خواهد رسید، در حالیکه آمریکا اگر روش امروز خود را نگاه دارد به پائین‌ترین و ضعیف‌ترین نقطه خود رسیده است. قدرت و استفاده از قدرت در محدوده‌های ژئوپولیتیکی از مسائل دلچسب تحقیقات سیاسی دوران کنونی نیستند. نظریه پردازان مشهور علوم سیاسی با تحقیر به پایگاه‌ها و مراکز انرژی (انبارهای زغال سنگ) مینگردند. آنها معتقدند که امنیت ملی تحت الشعاع روابط بین‌المللی قرار می‌گیرد. اما آنها فراموش کرده‌اند که جهان ما آن زمانیکه نیروهای دریایی انگلیس در اقیانوس‌ها به رفت و آمد می‌پزداختند و در هر گوشه جهان

"نبارهای زغال سنگ" برای بارگیری کشتی های خود آماده داشتند، مسلماً آن دوران جهان ما امن تر از دوران کنونی بود. حتی در عصر راکت و یادریک کشمکش اتمی قدرت یک ارتش غیر اتمی یک اصل مهم و ضروری برای سیاست ملی است. ارتش های غیر اتمی را نمیتوان در پایگاه های نظامی خارجی مستقر و یا از پیمان های غیر اتمی صرف نظر کرد. من اطمینان داشتم هر دوی این نیروها ضروری هستند. زمانی که انگلیسی ها در سال ۱۹۶۸ واحدهای نظامی خود را از کانال سوئز خارج کردند، شخصاً "آمدگی خود را برای حفظ امنیت در خلیج فارس اعلام کردم - برای انجام این مسئولیت و وظیفه خطیر می بایست ارتش ایران به یک ارتش درجه یک تبدیل میشد، با پایگاه های ویژه، همراه با قابلیت نظامی. من مطمئن بودم هم پیمانان ما، آمریکاییان و انگلیسی ها، به ما کمک های لازم را خواهند نمود. چه نادرست بود این اطمینان! من در اولین ماه های اقامت در خارج از ایران مطمئن بودم دولت های غربی صاحب برنامه وسیعی برای جلوگیری از توسعه کمونیزم و موج ضد آمریکائی که به گونه ای برای منافع غرب مهم است دارا میباشند. در پیرامون این مسائل در نخستین روزهای اقامت در آسوان با پرزیدنت سادات گفتگو می کردیم، اما ماجراهای پی در پی و رویدادهای ماه های اول اقامت در مصر و بعدها در مراکش به من فرصت کمی را داد تا به یک تحلیل اساسی بپردازم در اول میل داشتم بلافاصله پس از ترک ایران به آمریکا سفر کنم لیکن در حین اقامت در مراکش از طریق دوستان آمریکائی که با دولت روابطی داشتند و از جانب برخی از اطرافیان دولت کار تراخبری به من میرسید. این اخبار هر چند دوستانه اما بی نهایت محتاطانه بود: "کنون هیچ زمان مناسبی برای آمدن شما نیست، شاید بهتر است بعدها به اینجا بیایید، بهتر است کمی صبر کنید". تقریباً تا یک ماه پس از ترک ایران گزارشهایی که به من میرسید گرم و دوستانه بود. گزارش ها حاکی از این بود، اگر میل دارم، البته میتوانم به آمریکا سفر کنم. اما دیگر چنین قصدی را نداشتم. چگونه می توانستم به کشوری بروم که در سقوط من دخالت مستقیم داشت؟ بیش از پیش ایمن اعتقاد در من پیدا شده بود که آمریکا حقیقتاً نقش بسیار بزرگی را در سقوط من ایفا کرده است. این افکار در هفته ها و ماه های اقامت من در باهاما تاءید شد. من به باهاما رفتم زیرا فکر می کردم میتوانم استراحت کوتاهی داشته باشم، بدون اینکه مزاحم دوستان خود پرزیدنت سادات و سلطان حسن دوم باشم. هر چند که تصمیم من برای ترک مراکش و رفتن به باهاما کاملاً غیر مترقبه بود اما فکر می کردم مسافرت راحتی خواهم داشت. سلطان حسن دوم صمیمانه

هوایمائی را در اختیار فامیل قرار داد. به فرودگاه ناسائو Nassau که رسیدیم متوجه شدم به دستور دوستم نلسون را کفلر همه چیز به خوبی ترتیب داده شده است. بانمایندگان دولت باها ما برخورد خوبی داشتیم. سپس با همراهم بوسیله سه هلیکوپتر به جزیره زیبای ایسلند پرواز کردیم. من در خود احساس آرامش و اطمینان میکردم. در یک میدان گلف فرود آمدم، محل اقامت ما بسیار مجهز و در نزدیکی اقیانوس بود و کاملاً "جوابگوی ما" احتیاج ما بود. پس از یک گفتگوی کوتاه با مخابرات و عکاسان، که منتظر ورودم بودند، به استراحت پرداختم. اقامت ما در باها ما دوران راحتی نبود. بیشتر ساعات من صرف شنیدن اخبار جانگداز را دیوتهران میشد. دادگاه انقلابی خمینی مشغول به کار بود. هر روز اخبار وحشتناکی از کشورم به من میرسید. دوستان و نزدیکان من به دست جلادان اعدام میشدند. خانه های طرفداران من غارت میشد، حساب های بانکی آنها بسته، اتومبیل و اموال شخصی آنها همه به غارت می رفت. یک هفته قبل از این خبر اعدام امیر عباس هویدا که سالهای طولانی نخست وزیر من بود همراه لریزه انداخت. این یک علامتی بود برای شروع کار جلادان وحشی خمینی تا خشم خود را نشان دهند. اخبار جنایات آنها بطور مستمر به من گزارش میشد. این اعمال وحشیانه بر علیه اعضای دولت من و خانواده آنها از جانب جمهوری به اصطلاح اسلامی انجام می گرفت. چنانچه در اطراف محل سکونتم در باها ما ظاهر میشدم، مسافرانی که برای گذراندن تعطیلات به آنجا آمده بودند گرد من جمع میشدند. این افراد نسبت به من محبت و مهربانی نشان میدادند، از من تقاضای امضاء می کردند و برای خودم و خانواده ام ابراز علاقمندی مینمودند. شایعات افسانه آمیزی در پیرامون من منتشر میشد. شایعه خرید ایسلند یکی از این افسانه ها بود. اطرافیان من برای رفع و تکذیب این شایعات و ابهامات فرصت زیادی را صرف میکردند. هفته های بدی را پشت سر گذاشتیم. اقامت در باها ما هیچ استراحت و آرامشی برای من در پی نداشت. در این ایام رابطه من با آمریکا بسیار کم بود. شوارتز (Schwartz) سفیر آمریکا در آخرین دقایق اقامت من در باها ما یکبار تلفن کرد. لیکن مشاوران من بطور مرتب با دیگر کارمندان سفارت آمریکا در تماس بودند. از منابع خاصی آگاه شدم که خانواده من میتوانند به آمریکا بروند و هر زمانی هم که شخصاً "مایل باشم برای درمانهای پزشکی میتوانم به آمریکا سفر کنم. بطور کلی نشانه هایی از عدم خشنودی و اشتگتن از حضور من در باها ما دیده میشد. مسلماً این مسئله تا تاثیر فراوانی بر روی دولت باها ما میگذاشت. روابط ما با آنها بسیار محترمانه اما محتاطانه

بود. سه هفته قبل از خاتمه تاریخ ویزای اقامت ما، مشاوران من درخواست تجدید ویزای اقامت کردند. مسئولین امر جواب دادند تا یک هفته دیگر ویزای خود را دریافت خواهیم کرد. ده روز قبل از پایان تاریخ ویزا، مطلع شدیم که ویزای اقامت ما تجدید نخواهد شد. فرصت زیادی نداشتیم و مسئولین امور هرگز دلیلی برای این کار خود ارائه نکردند. نظریه من در مورد تغییر روش آنها این چنین بود، آن زمان از خود میپرسیدم، چه دلیلی وجود داشت تا از ما خواسته شود با ما را ترک کنیم در حالیکه تنها منبع درآمد دولت با ما قمارخانه‌های آنجا بود؟ اما هنوز بریتانیا نفوذ فراوانی در مستعمره قدیمی خود دارد و این نفوذ در تمامی مستعمرات بریتانیا وجود دارد. بریتانیا هر وقت میل داشت می‌توانست نخ عروسک‌های خود را برای بازی جدیدی بکشد. در گذشته نظریات خود را در پیرامون هدف‌های سیاسی انگلستان ابراز کرده‌ام و تا کنون هیچ‌گونه تغییری در سیاست آنها ملاحظه نکرده‌ام. روش آمریکائیان در مقابل من بسیار محتاطانه و سرد بود، در حالیکه بریتانیا همیشه روشی کینه توزانه در مقابل من داشت. به همین سبب نخست وزیر با ما مایل به خارج شدن من از باهاما بود، در حالیکه مبلغ سرسام‌آوری برای ده هفته اقامت خود در باهاما پرداخته بودیم. دوازده روز قبل از عزیمت ما از باهاما، یکی از کارمندان عالی‌رتبه اداره مسائل خارجی با مشاور من مارک مورس (Mark Morse) پیش من آمدند، وی مایل بود بدانند که آیا علاقه‌ای به اقامت در باهاما دارم یا خیر. این گونه دورویی و سیاست مزورانه را من بارها در خارج از ایران تجربه کردم و این چیزی بود که در آخرین ماه‌های اقامت من در ایران با آن روبرو بودم، زیرا هیچ‌گاه ندانستم که آمریکائیان چگونه سیاستی را دنبال میکنند و تا چه حد قابل اطمینان هستند. حال چه می‌باید کرد؟ این مهمترین سئوالی بود که برای ما مطرح بود. مایک دعوتنامه رسمی از دولت پاناما داشتیم گابریل لوئیس (Gabriel Lewis) سفیر سابق پاناما در آمریکا در یک دیدار خصوصی در باهاما ما را به پاناما دعوت کرده بود. هرچند که در آن زمان به دلایل مختلفی علاقه‌ای به این مطلب نداشتم، پسر و ولیعهد را برای دیدار به پاناما فرستادم. وی دیداری با ژنرال تورریخو (Torrijos) کرد. وی توانست مسافرت کوتاهی به دور پاناما، و در خاتمه به کنتا دورا ایلند، که امکان داشت محل اقامت آینده من باشد بکند. مکزیکی در رأس کشورهای قرار داشت که من به عنوان محل اقامت ترجیح میدادم. در گذشته از این کشور دیدار کرده بودم، از دیدن مناظر زیبا و مردم آن سرزمین خاطره خوشی داشتم و دوستی عمیقی با لویز پرتیو وزیر سابق اقتصاد مکزیک پیدا کردم. با شتاب، تلاش

برای پیدا کردن محل مطمئنی در مکزیک شروع شد. برخی از دوستان من در ایالات متحده برای پیدا کردن محل مناسب کمک میکردند. هنری کیسینجریا لویز پرتیو رئیس جمهور مکزیک گفتگو کرد. حتی همکاران دولت کارتر هم برای یافتن محل تلاش میکردند. دوروز قبل از اینکه ویزای ما دریاها ما پایان یا بد دعوتنامه به مکزیک رسید. چندتن از همراهان من برای تهیه محل اقامت به آنجا پرواز کردند. آنها ساختمانی را در کوثرنا واکا که تقریباً "بوسیله اتومبیل یک ساعت و نیم فاصله با شهر مکزیک داشت پیدا کردند. ساختمان بزرگی بود که سالها خالی از سکنه بود. باغ بزرگی داشت که قسمتی از آن به یک رودخانه ختم میشد. در آنسوی رودخانه، جلگه سرسبزی دیده میشد. محل اقامت ما بسیار زیبا بود هر چند که آلوده به پشه بود. در دهم ژوئن به طرف مکزیک پرواز کردیم و با تعدادی از همراهانم به کوثرنا واکل رفتیم. پرزیدنت لویز پرتیو دستورات لازم را برای امنیت ما داده بود. من احتیاج به استراحت و آرامش داشتم، این همان چیزی بود که دریاها ما حقیقتاً "فاقد آن بودم. در باها ما مرکز توجه همگان قرار گرفته بودیم و بطور مرتب مردم در گرداگرد ما دیده میشدند. سلامت من در این زمان نسبتاً خوب بود. دیدارهای من در فضای دوستانه‌ای انجام میگرفت. با پرزیدنت لویز پرتیو تلفنی گفتگوهای بسیار دوستانه و محترمانه‌ای داشتیم. اکنون فرصت آن را داشتم تا به سیاست بین المللی و رابطه آن با رویدادهای ایران فکر کنم و دنیای آزاد را متوجه دیگر گونیهای کشورم نمایم. دوستان زیادی به دیدار من آمدند. از دیدار پرزیدنت نیکسون و هنری کیسینجریا خوشنودا ما در همین حال متاثر شدم. هر دوی آنها دوستان قدیمی و ارزشمندی هستند. دیدار آنها به من نشان داد که نه تنها نسبت به سرنوشت من بلکه به مسائل و مشکلات مهمتری توجه داشتند و برای جواب به این مسائل فرصت فراوانی را با هم به تبادل نظر پرداختیم. گفتگوهای طولانی داشتیم و من متوجه شدم نقطه نظرهای ما در مورد سیاست جهانی هنوز یکسان هستند، درست به مانند زمانی که هر سه ما در قدرت بودیم و روابط بین آمریکا و ایران بی نهایت نزدیک بود. دوستی من با ریچارد نیکسون از سال ۱۹۵۲ شروع میشد، زمانیکه معاون آیزنهاور رئیس جمهور آمریکا بود. رابطه ما به عنوان دوست و متحد هنگامی مستحکمتر شد که او به عنوان رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا انتخاب گردید. در سیاست خارجی پرزیدنت نیکسون استعداد قابل توجه در پیش بینی مسائل و قضاوت در مورد انسانها و رویدادها داشت. سیاست وی در ویتنام و عادی کردن روابط با جمهوری خلق چین بسیار عاقلانه و زیرکانه بود. طرح روشن او بخاطر موازنه

قدرت برای ایالات متحده آمریکا حامل اعتبار و حیثیت جهانی شد. قبل از اینکه وی رئیس جمهور شود، در تهران گفتگوهای فراوانی در پیرامون مسائل بین المللی داشتیم و هر دو متوجه شدیم عقاید مشترکی را دارا هستیم. بطور مثال معتقد بودیم هرملتی میباید در جستجوی یک متحد "طبیعی" باشد. متحدینی که با آنها علایق مشترک و دایمی دارند. از اتحادهای مشکوک و متزلزل، که تنها باعث مشکلات دولتهاست میباید دوری جست. یک متحد مطمئن و استوار ارزشش بیشتر از تعداد فراوان متحدینی است که در دقایق حساس ناپدیدار و لرزان هستند. ریچارد نیکسون از جمله آمریکائیان است که با دیدارش از من در کوثرنا واکا، وفاداری و دوستی خود را ثابت کرد. هنری کیسینجر را در شرایط مختلفی دیده بودم. در اول به عنوان رئیس کمیسیون امنیت ملی، بعدها به عنوان وزیر امور خارجه پوزیدنت نیکسون و فورد، وی یک سیاستمدار کامل و اطلاعاتش در پیرامون مسائل آمریکا خارق العاده است. او در عقاید خود همیشه استوار و وفادار است و در خدمت به کشورش آمریکا بسیار احساس مسئولیت میکند و برای برقراری یک صلح شرافتمندانه جهانی می کوشد. هوش سرشار وی با دو خسیسه ویژه همراه است که متأسفانه فقدان آن در خیلی از بزرگان جهان ما احساس میشود: شنونده ایست صبور و قابل، شوخ طبعی در صحبت. در یک مسئله هر دو ما متفق بودیم که افسانه کهنه کمونیسم اروپایی به عنوان یک اندیشه کارساز برای بدست گرفتن قدرت در غرب مدتهاست از بین رفته است. در فرانسه ژرژ مارش با پشتیبانی از حزب سوسیالیست فرانسه به رهبری فرانسوا میتران وجه خود را از دست داد. این تغییر روش ما را متعجب نکرد. در اواخر سال ۱۹۷۷ دیداری رسمی از کشورهای لهستان و چکسلواکی نمودم، در ورشو پایتخت لهستان و پراگ پایتخت چکسلواکی احساس کردم که مهمترین نشوینش و نگرانی دولت‌مندان کمونیست آن ممالک پیروزی احتمالی جبهه چپ در انتخابات مجلس فرانسه در مارس ۱۹۷۸ می باشد. هیچ مسئله‌ای برای کمونیستها (سران آن دو کشور برایم شرح میدادند) ناخوشایندتر از این نیست که برای رسیدن به قدرت با گروه دیگری شریک و ائتلاف کنند. آنها کل قدرت را خواهند نهند. اتحاد ائتلاف کمونیستها مانند مارش (Marchais) در فرانسه، برلینگر Berlinguer در ایتالیا و کاریلو Carillo در اسپانیا، برای آنها کافی نیست، تنها موضع مصالحه ناپذیر کن‌ها (Cunhal) در پرتغال، که تقریباً نزدیک به قدرت رسیدن وی بود از بین رفت، برای آنها قابل قبول است. سیاست انعطاف ناپذیر کمونیستها را میتوان در دیگر نقاط جهان ملاحظه کرد.

بیش از چهل هزار مزدور کوبائی با تانک و جنگ‌های پارتیزانی به راحتی شورشهایی را در آنگولا و تیویپی آغاز کرده‌اند. آفریقا قاره آینده جهان است مواد خام آن قاره برای دنیای صنعتی غرب بسیار حیاتیست. این قاره در آینده بیش از پیش مهم‌تر و موردتهاجم خواهد بود. رقابت قبایل زیر عنوان دولت‌های ملی قاره آفریقا را به تفرقه انداخته. رشته اختلافات نژادی به آفریقای جنوبی نفوذ کرده. کشور چین از نظر صنعتی هنوز ضعیف است. ژاپن میل ندارد قسمت ناچیزی از ثروت جدید خود را برای دفاع از خود مصرف کند. توکیو تا کنون زیر چتر آمریکا خود را پنهان کرده است. تجربه من نشان می‌دهد که چگونه اینگونه حمایت‌ها و یاری‌ها می‌توانند متزلزل باشند. در این ایام ایران به طرف هرج و مرج سرازیر می‌شود. ملنی را که من به دروازه‌های پیشرفت، قدرت و خودآگاهی می‌بردم، به مانند جسد پاره پاره شده‌ای به زمین خون آلوده افتاده است. یک پیرمرد متعصب و فرسوده قصد آن دارد تا مردم را در فقر و فلاکت غرق کند. حقوق زنان را که من به دشواری بر مبنای احترام مقام آنها محکم و استوار کرده بودم به تاریخ دوران قرون وسطی برگشته است. بسیاری از برنامه‌های آبادانی را که آغاز کرده بودم و متأسفانه به اتمام آن موفق نشدم، متوقف شده است. ملاحظه‌ای می‌توانند به طرح‌های راکتورهای انرژی اتمی داشته باشند؟ دو راکتور اتمی که به ساختن آن اقدام کرده بودیم، می‌توانستند توانائی نیروی الکتریکی کشور را به ۲۵۰۰ مگاوات افزایش دهند. هر دوی آنها در مکان‌های مطمئنی برای کنترل تشعشعات رادیواکتیو بنا می‌شدند. یا مدارس چه کرده‌اند؟ با بیمارستانها و دانشگاه‌ها و دیگر مجتمع‌های اجتماعی و یا کارخانجاتی که ما ساخته‌ایم چه خواهند کرد؟ من برنامه‌هایی داشتم تا ایران را به طرف بزرگترین تولیدکننده آبرسانی در جهان برسانم. تمام این‌ها فهرستی طولانی و بلندآرزوهای برباد رفته‌اند!

رویا‌هایی که در شب‌های بلند مکزیک به سراغم می‌آمدند. مکزیک را برای درمان بسوی نیویورک پشت سر گذاشتیم. هنگامیکه به ساحل خلیج فلوریدا رسیدیم شامگاه بود. هوا پیمایان پیش‌بینی شده فرود آمد. مشاورین من مکانی را که مربوط به فرود پروازهای دولتی بود تهیه دیده بودند، اما مادر فرودگاه بین‌المللی فرود آمدیم. کسانی که در آن فرودگاه کوچک می‌باید ما را استقبال می‌کردند، می‌بایست یک ساعت از میان شهر بگذرند تا به هواپیمای ما برسند. در طی دو ساعتی که ما منتظر بودیم، علی‌حضرت فرح از هواپیمای پیاده شده به قدم زدن پرداخت. من خسته بودم، تب شدید داشتم، همه چیز نامطمئن بود. به این فکر می‌کردم چگونه در نیویورک از ما استقبال

خواهد شد؟ خبر عزیمت من از مکزیک به همه جا پراکنده شده بود. خبرنگاران و عکاسان در فرودگاه مکزیک جمع بودند. بالاخره تهیه و تنظیم مدارکی که برای این سفر لازم بود خاتمه پیدا کرد و اجازه یافتیم پروازمان را به سوی نیویورک ادامه دهیم. هواپیما در یک گوشه خلوتی از فرودگاه نیویورک دور از رفت و آمد مسافران عادی فرود آمد. احتیاطات امنیتی بسیار شدیدی پیش بینی شده بود. پلیس نیویورک در همه جا دیده میشد. از عدم حضور خبرنگاران در فرودگاه بسیار خوشحال بودم و از اینکه به نیویورک رسیده ایم و می توانم درمان های پزشکی را ادامه دهم در خود احساس آرامش و اطمینان میکردم. در اتومبیل سوار شدیم و به طرف بیمارستان به راه افتادیم. میل داشتم برای دیدار کوتاهی به خانه خواهرم درمانهاتان بروم. اما از طریق بی سیم پلیس شنیدم عکاسان جلوی در خانه ایستاده اند، به این سبب تصمیم گرفتم مستقیماً "بطرف بیمارستان نیویورک برانیم. مرا به طبقه هفدهم راهنمایی کردند. قبلاً هم در سال ۱۹۴۹ در همین اطاقها برای معاینات پزشکی بستری بودم. آن زمان به دیدار پرزیدنت ترومن به آمریکا رفته بودم. گروه پزشکی که مرا معاینه و مراقبت میکردند زیر نظر بنجامین کن انجام وظیفه میکردند. وی مرا قبلاً "در مکزیک معاینه کرده بود و سبب مسافرت من هم به نیویورک او بود. صبح روز بعد به معاینات کلی از من پرداختند و تقریباً بیست و چهار ساعت بعد در ۲۴ اکتبر تحت عمل جراحی قرار گرفتم. پس از عمل جراحی یک بیانیه در پیرامون وضع سلامتی خود منتشر کردم. در این بیانیه متذکر شدم در شش سال گذشته به سرطان غد لنفاوی مبتلا و تحت درمان بوده ام. لیکن بخاطر منافع کشورم این بیماری را پنهان نگه میداشتم. جدیداً" بیرقان پیدا کردم که علل آن تا کنون مشخص نشده. آیا این دو بیماری به هم ارتباط دارند یا نه احتیاج به یک تحقیق اساسی هست. پزشکان در بیمارستان نیویورک به این نتیجه رسیدند که بیماری بیرقان میبایست به سنگ کلیه ارتباط داشته باشد. ساعت هشت صبح فردا کلیه های مرا برای خارج کردن سنگ ها جراحی کردند. درماتان هم مقداری سنگ پیدا کردند که دو هفته بعد آنها را هم خارج کردند. دوازده روز پس از آخرین عمل جراحی شصتمین سال تولد خود را در میان فامیل نزدیک جشن گرفتم. احساس میکردم نیرو و قدرت خود را دوباره باز میابم. از سراسر جهان نسبت به سلامت من ابراز علاقمندی میشد. محل اقامت من در بیمارستان شباهت فراوانی به یک گل فروشی پیدا کرده بود. بخاطر فراوانی گلها مقدار زیادی از دسته های گل را به بخشهای دیگر بیمارستان فرستادم به این امید تا دیگر بیمارانی هم از زیبایی

آن گلهالذت بپرندوباعث خوشحالی آنان گردد. نامه ها وتلگرافها وتلفنهای بیشماری در بیمارستان دریافت کردم. هزاران نامه بر روی هم انباشته شده بود. تعداد زیادی از آن نامه ها از طرف افراد عادی آمریکائی نوشته شده بود که برای من آرزوی سلامت وتندرستی کرده بودند، برخی هم پیشنهاد کمک به من رامیکردند. بیاد دارم مردی به من نوشته بود صاحب کلبه ای در نزدیکی دریاست ومن میتوانم در آنجا زندگی مطمئنی را بگذرانم. از اینگونه دعوتها و وپیشنهادات فراوان دریافت کرده بودم. عده فراوانی برای من زندگی راحتی را آرزو میکردند. این ابراز احساسات صمیمانه از طرف آمریکائیان نسبت به من باعث شادمانی وگاهی هم تعجب میشد. به هر حال مغایرت زیادی بارفتار وسایل ارتباط جمعی ومتأسفانه سیاست دولت آمریکا داشت. بر علیه حضور من در آمریکا تظاهرات خیابانی صورت میگرفت که بیش از حد اغراق آمیز بود. در حالیکه تظاهرات در پشتیبانی و ابراز وفاداری نسبت به من انجام میگرفت با سکوت از آن میگذشتند. بخاطر دارم در آخرین دیدار رسمی از آمریکا در سال ۱۹۷۷ تظاهراتی بر علیه من انجام گرفت. در ویلیامسبورگ در حدود ۵۰ نفر بر علیه من شعارهایی میدادند، در حالیکه ۵۰۰ نفر به پشتیبانی من تظاهراتی انجام دادند. وسایل ارتباط جمعی از هر دو تظاهرات اخباری منتشر کردند لیکن تعداد شرکت کنندگان در تظاهرات را کاملاً وارونه انتشار میدادند و با نیشخند میپرسیدند چه کسی برای جمع آوری تظاهرات کنندگان به نفع شاه پول پرداخته است؟ هیچکس علاقه ای نشان نمی داد تا جواب سؤال خود من را پاسخ گوید: چه کسی تظاهرات ضدشاهی را میپرداخت؟ مسلماً" به آنها پول داده شده بود، زیرا در غیر این صورت تظاهراتی بر علیه من انجام نمی گرفت. در میان تظاهرات کنندگان سیاهان و افراد مو طلایی دیده میشدند که در میان ایرانیان چنین افرادی به ندرت میتوان پیدا کرد. در تمامی دوران اقامت من در بیمارستان نیویورک ارتباط بسیار ناچیزی با دولت مندانی آمریکائی داشتم وزمانیکه نیروی دوباره یافتم سیل دیدار کنندگان سرازیر شد. نه تنها از پرزیدنت کارتر، حتی از اطرافیان وی هم پیامی دریافت نکردم. گاهی به تماشای تلویزیون مشغول میشدم و با تعجب ملاحظه میکردم با چه جدیتی خبرنگاران با مخالفین من در جلوی بیمارستان گفتگو میکنند. مانند همیشه هیچگونه صحبتی از طرفداران من نبود. اتفاقی که اطرافیان مرا بسیار خوشحال کرد این بود که یک هواپیمای کوچک در هوا به دنبال خود پارچه سفیدی رامیکشید که بر روی آن "جاوید شاه" نقش گرفته بود. در چهارم نوامبر، دوهفته پس از ورود ما به نیویورک سفارت آمریکا در تهران

توسط عده‌ای متعصب اشغال و ۵۰ کارمند سفارتخانه به گروگان گرفته شدند. در پیرامون این عمل وحشیانه چیزی برای گفتن ندارم، جز اینکه میخواستند ایالات متحده را بخاطر اجازه ورود درمان من در آمریکا "تنبیه" نمایند. هر گونه تفسیری در این زمان کنونی ناشایست مینماید. اما این ماجرا تا شش ماه عمیقی در زندگی من داشت هر چند دانشگتن هنوز گفتگوی مستقیمی را با من برقرار نکرده بود، اما نشانه‌های غیر قابل چشم‌پوشی موجود بود که مسئولین دولت آمریکا میخواستند هر چه سریعتر، البته اگر نتایج معاینات پزشکی اجازه میداد، مرا از کشور خارج کنند. خود من هم در نظر نداشتم بیش از آنچه لازم و ضروری است در آنجا بمانم. به این سبب در هشتم نوامبر آمادگی خود را برای ترک ایالات متحده اعلام نمودم به این آرزو تا شاید گروگانها آزادی خود را بازیابند. بنظر پزشکان این مسافرت، سفری مرگبار میتوانست باشد. من با دیدگاه اعلام کردم، در روابط دوستانه‌ای من با آمریکا تزلزلی بوجود نیامده و به این موضوع اشاره کردم که در زمان حکومت من ۴۵ هزار آمریکایی با صلح و آرامش در ایران زندگی میکردند. دولت آمریکا عکس العملی نشان نداد. لیکن پوزیدنت سادات، اشرف گوربال (Ashraf Ghorbal) سفیر مصر را در آمریکا به بیمارستان نزد من فرستاد. با این پیشنهادها برای ادامه درمان های پزشکی و استراحت به مصر بازگردم. من بی نهایت تحت تاثیر قرار گرفتم اما حاضر نبودم صمیمیت و بلندهمتی دوست خود را قبول کنم.

محل اقامت ما در کوثرناواکا برای زندگی ما کافی بود. با اینکه ویزای مکزیک درنهم دسامبر تمام میشد، غم آن را داشتم و ویزای ما را تجدید نکنند. پوزیدنت لویز پرتیو در دیدار مختلف، شخصا "به من میگفت مکزیک را مانند وطن خود بدانم. خبرها شیکه در روزنامه‌ها بخاطر عزیمت من از آمریکا منتشر میشد دولت مکزیک را بر آن داشت تا آمریکا را در مورد برگشت ما به مکزیک مطلع کند. مکزیکی‌ها هیچگونه مشکلی برای اقامت دوباره ما در مکزیک نمی‌دیدند باز هم به گفته‌هایشان اعتماد کردم و با همه سرخوردگی‌هایی که از دنیای غرب داشتم به آنها اطمینان نمودم. من در گذشته از انتقاد دنیای غرب روی گردان بودم و هنوز هم با احتیاط به انتقاد از آنها میپردازم. این موضوع بیش از پیش روشن شده است که سیاست غرب در ایران و بطور کلی در تمامی دنیا، کوتاه‌بینانه و خطرناک و بیشتر مواقع ناشیانه و گاهی ابلهانه است. من با دقت به رویدادها و اتفاقات اخیر توجه کردم و این اندیشه را بدست آوردم. به عنوان مثال گزارش تلویزیونی از جلسه عمومی سازمان ملل متحد در پیرامون گروگانها را نام میبرم. روی پرده تلویزیون آنتونی پارسونز ظاهر شد که اکنون

نماینده بریتانیا در سازمان ملل متحد است، یکسال قبل فرستاده مسلک‌ه انگلیس در تهران بود (سفیر کبیر انگلیس در ایران)، در آن گزارش تلویزیونی من چیزهایی از دهان او شنیدم که هرگز باورکردنی نبود! من فقط اهم مطالبی را که بیان میکرد بخاطر دارم. او می‌گفت: "بگذاریم این آدم‌ها در مقابل جلسه عمومی سازمان ملل متحد حاضر شوند تا بتوانند انقلابشان را تشریح کنند". منظورش اعضای شورای انقلاب بود، وی از کسانی صحبت میکرد که تعداد بی شماری از انسانهای بی گناه را به قتل رسانده بودند. این همان آقای پارسونزی بود که در پائیز ۱۹۷۸ زمانیکه انتخابات آزاد در ایران اعلام کردم به من میگفت حتی اگر به قیمت از دست دادن تاج و تخت من تمام شود میباید چنین کاری را انجام دهم، زیرا حداقل در تاریخ به عنوان پادشاهی که به آرمانهای دموکراتیک خود وفا دار مانده است نام خواهد ماند. این گونه رفتارها سابقه بسیار طولانی دارد و مثال نیست بسیار روشن برای دوروی غرب. به عنوان هم پیمان میباید به آرمانهای دموکراسی غرب وفا دار باشم بدون توجه به اینکه تا چه حد در کشورم امکان پذیر هست. اما جمهوری به اصطلاح اسلامی که تمام ایده آلهای دموکراسی غرب را به کثافت کشیده بود، دعوت صمیمانه میکردند تا به سازمان ملل متحد بیایند، تا نمایندگان "اخلاق نو"، به اصطلاح انقلاب اسلامی برای آنها تشریح کنند. هنگامیکه رفتار پارسونز را دیدم از خود پرسیدم آیا اهداف سیاسی غرب در کشوری مانند ایران غیر از آنچه که هم اکنون به آن عمل میشود چیز دیگری وجود دارد یا خیر؟ آنها سقوط من را میخواستند. دست پنهان بریتانیا در تمامی ماجراهای یک قرن اخیر کشورم احساس میشود. این سیاست پس از ورود آمریکا هم تغییر چندانی نکرد. غربی‌ها تا آنزمانی حاضر به پشتیبانی من بودند که کنترل کافی بر روی سیاست من داشته باشند. مطمئناً این سیاست بنا به دگرگونی‌های جهان تغییر می‌یافت اما کوشش غرب برای چیدن بالهای من به زمان مصدق بر می‌گشت. هر زمانی که من راه خود را تغییر میدادم این فشار از جانب غرب بیشتر احساس میشد. کمپانی‌های بین المللی نفتی مخالفین قدیمی و آشتی‌ناپذیر من بودند. پس از سقوط مصدق بخاطر اینکه با انریکو ماته‌ئی قرارداد جدیدی بستم، خشم کمپانی‌های نفتی را بر علیه خود برانگیختم. انریکو ماته‌ئی کمپانی نفتی ایتالیا (ENI) را به یکی از بزرگترین و مستقل‌ترین، که در حال رقابت با بزرگان بین المللی نفت بود، تبدیل کرده بود. قرارداد ما بر مقدار محدودی از نفت خام بسته شده بود، اما مواد قرارداد ارزش فراوانی داشت. به جای اینکه چون گذشته سود حاصله به پنجاه پنجاه تقسیم گردد، ماته‌ئی

حاضر شد تنها ۲۵ درصد دریافت دارد سهم ایران به ۷۵ درصد رسید. پس از مدت کمی توانستم با همین شرایط قراردادی را با کمپانی استاندارد اویل ایندیا ببندم. اصل تقسیم ۵۰ به ۵۰ به این وسیله شکسته شد و کمپانی های نفتی بزرگ هرگز مرانبخشیدند. در سال ۱۹۵۹، دو سال پس از قرارداد با ENI اولین تظاهرات دانشجویی بر علیه من در سراسر آمریکا آغاز شد. به گمان من کمپانی های نفتی تظاهرات دانشجویی را از نظر مالی پشتیبانی میکردند CIA در سازمان دادن این تظاهرات دست داشت. میدانم ظاهراً تناقضی در آن دیده می شود، زیرا همان سازمان قدرتمند بطور آشکار دولت مرا پشتیبانی میکرد. اما حالا اعتقاد من بر این است، غرب یک جبهه ای بر علیه من سازمان میداد تا هر زمان که سیاست من از آنها دوری میگرفت بتوانند از آن جبهه استفاده لازم را بکنند. این رامن میبایست بیست سال پیش به آن فکر میکردم. زمانیکه نخست وزیر شریف امامی به من گزارش داد، در پشت شورشهای دانشجویان در خارج و داخل ایران بر علیه من آمریکائیان دست دارند و از هر راهی بر علیه من تحریکاتی انجام میدهند. شریف امامی با تمام قدرتش بر علیه این توطئه ها، که البته خنثی کردن آنها در حوزه مسئولیت وی بود، فعالیت میکرد. ایالات متحده آمریکا خواهان استعفای شریف امامی بود و در پی به قدرت رساندن نخست وزیر دلخواه خود. این شخص کسی جز دکتر علی امینی نبود. فشار آمریکائیان آهسته آهسته زیادتر میشد، تا جاییکه دیگر نمی توانستم مقاومت بیشتری کنم. خصوصاً پس از انتخاب جان اف کندی به ریاست جمهوری آمریکا. جان اف کندی هرگز مخالف من نبود. من او را به عنوان یک دوست می شناختم هر چند رابطه چندانی با یکدیگر نداشتیم به خوبی بخاطر دارم در اولین دیدار من با کندی ها در کاخ سفید، ژاکلین کندی صحبت از چشمان بزرگ و درخشان دکتر علی امینی میکرد و آرزو میکرد من وی را به نخست وزیر انتخاب کنم. من دکتر علی امینی را به نخست وزیر انتخاب کردم. در آن زمان شایعاتی انتشار یافته بود که کندی به من به عنوان کمک مالی مبلغی معادل ۳۵ میلیون دلار پرداخته است. این شایعات به کلی بی پایه بود. دکتر علی امینی بود که پس از رسیدن به مقام نخست وزیر این مبلغ را از آمریکائیان دریافت کرده بود. دکتر علی امینی در اداره امور کشور و حل مسائل کشور موفقیتی نیافت، به این سبب مبلغ ۶۰ میلیون دلار دیگر از آمریکا درخواست کرد که مورد قبول آمریکائیان واقع نشد. پس از شکست دکتر امینی، من به یک سری رفورم دست زدم که تحت عنوان "انقلاب سفید" مشهور است. تقریباً حدود ده سال از شدت شورشهای طراحی شده توسط

غربیان کاسته شد. اما دیری نپایید و پس از بحران جهانی نفت در سال ۱۹۷۳ و تصمیم من برای بالا بردن ارزش نفت، شورشها دوباره آغاز شد. در سالهای ۷۰ فعالیت های مخالفین من تشدید یافت و در خاتمه به یک اتحاد نامائوس و حیرت انگیزی میدل شد: کارتل های بین المللی نفت، دولت های بریتانیا و آمریکا، سازمان های بین المللی خبری، گروه های واپسگرای مذهبی و با تحریک و پشتیبانی کمونیستها که توانسته بودند در سازمان های دولتی ایران نفوذ کنند در کشورم بر علیه من هم پیمان شدند. من اعتقاد به این ندارم که اتحاد این گروه های متغایریک توطئهء حساب شده بود، ولی در عمل نتیجهء دیگری در بر نداشت، زیرا با هم همکاری نزدیکی میکردند. همهء این گروه ها هدف های خود را دنبال میکردند تا مرا از صحنهء سیاسی ایران دور نمایند. در سال ۱۹۷۸ کمپانی های نفتی از بستن قرارداد برای خرید نفت از ایران خودداری کردند. این عکس العمل حساب شده و هم آهنگ، معنی بسیار بزرگی داشت. من فکر میکردم آنها پیامد این دگرگونی ها را پیش بینی کرده بودند که می باید در سال آینده اتفاق می افتاد. همچنین معتقد هستم اعضای دولت کارتر خصوصاً "طرفداران مک گورنر" (Mc Govern) در وزارت خارجه آمریکا سقوط من را با خوشحالی منتظر و به نفع جمهوری به اصطلاح اسلامی فعالیت میکردند. برنامهء آنها این است، اگر اصولاً چنین برنامه ای وجود داشته باشد و چنانچه اسلام قابلیت و آمادگی آن را دارا باشد، مانع توسعه و تحریکات شوروی در ناحیه شوند. من از خود سؤال میکنم با چه چیز؟ آیا سوره های قرآن میتوانند جای تانکها را بگیرند؟ وسایل ارتباط جمعی به سهم خود افکار عمومی را روی حقوق بشر متمرکز کرده بودند، آنها دولت من را محکوم میکردند و لزومیت یک رفورم را ضروری می شمردند. آنها بر سر چیزی پافشاری میکردند که آخره این فاجعه پایان یافت. فکر میکنم، می توانستم همهء اینها را براحتی تحمل بکنم، اگر به گونه ای یک ارتباط و هماهنگی سیاسی در بطن این اعمال متضاد و درهم ریخته که دوستان و متحدین من بوجود آورده بودند وجود داشت. ماه های طولانی معتقد بودم چنین نقشه ای موجود است، بارها به مشکلات و مقاصد غرب و سیاست غربی های اندیشیدم، بدون اینکه به یک نتیجهء عاقلانه ای برسم. قبل از تماشای نمایش آقای پارسونز در سازمان ملل متحد و با همهء مسائل عینی موجود به سختی میتوانستم قبول کنم فاجعه ای که در ایران رخ داده است نتیجهء یک سیاست کوتاه بینانه، یا اصولاً عدم یک سیاست و مشکلات غیر قابل حل در دولت آمریکا می تواند باشد، لیکن تحلیل و بررسی گذشته و از طرفی رویدادهای اخیر، خصوصاً "گروگانگیری به من اجازه

نمیدهند نتیجه دیگری بگیرم. به عنوان مثال کافی است به سرنوشت خود من توجه شود. اواخر نوامبر ۱۹۷۹، دولت آمریکا میخواست به هر قیمتی مرا از ایالات متحده خارج نماید. من خودمشتاق به رفتن بودم. در بیست و هفتم همان ماه پزشکان من گزارش دادند بوق گذاشتن گردن خاتمه یافته و زخم های مثانه که تب زیادی به همراه داشت، تحت کنترل قرار گرفته است. سنگی در قسمت خروجی مثانه خرد و خارج شده است. با همه اینکه پزشکان من وضعیت مزاجی مرا خوب نمیدانستند، در فکر این بودم هر چه سریعتر به مکزیک برگردم. دوازده در بیست و نهم نوامبر، مکزیکو هابم بعدی را منفجر کردند. دولت مکزیک دعوتنامه قبلی، مبنی بر ورود دوباره به آن کشور را ناعیند کرده بود. اما پس از تماس گرفتن وکیل من در نیویورک با سفارت مکزیک مطلع شد اجازه ورود به مکزیک را پس گرفته اند. در همان زمان وزیر امور خارجه مکزیک در یک مصاحبه رسمی در شهر مکزیک اعلام کرد بازگشت و ورود من به مکزیک مخالف منافع حیاتی کشورش میباشد. وی هرگز توضیحی در پیرامون "منافع حیاتی کشورش" نداد. مطبوعات کشور مکزیک نوشتند بخاطر وحشت از حمله به سفارتخانه های مکزیک در اروپا و آسیای مرکزی چنین تصمیمی گرفته شده است. تاکنون از علت تغییر سیاست دولت مکزیک بی اطلاع هستم، آنها نفت به فراوانی برای احتیاجات خود دارند و نمی بایست وحشتی از کشورهای صادرکننده نفت در خاور میانه داشته باشند. شاید دولت آنها امیدوار بود با این حرکت سیاسی نقش مهمی را در کنفرانس جهان سوم بازی نماید و از حضور من در مکزیک وحشت داشت که شاید این امیدها نقش بر آب شود. شنیده بودم کوبایی ها پیشنهاد معامله ای را به آنها کرده بودند: "از عزیمت شاه به مکزیک جلوگیری کنید تا کاسترو از فعالیت برای عضویت در شورای امنیت سازمان ملل دست بردارد و از تلاش دولت مکزیک برای عضویت در شورای امنیت پشتیبانی نماید". این فرضیه میتواند تا حدودی درست باشد زیرا کوشش های کوبایی ها تا موفق ماندن مکزیک به عضویت شورای امنیت انتخاب گردید. حال چه باید کرد؟ من با دولت کارتر بر سر ترک آمریکا هیچگونه اختلافی نداشتم، اما امکانات من بسیار محدود بود. همانطور که گفته شد شخصاً از رفتن به مصر راضی نبودم، به علاوه دولت آمریکا از حضور من در مصر وحشت داشت، زیرا گمان میکرد حضور من در آنجا برای پرزیدنت سادات و روابطش با کشورهای عربی مضربا شد. پاناما یک راه حل بود همانطور هم برگشت به باهاما، در صورتیکه هیچکدام از این دوره حل اعتبار و ارزشی نداشتند. به این سبب و اشنگتن به من پیشنهاد کرد بخاطر باز یافتن سلامتی ام

دریک پایگاه هوایی لاک لند در نزدیکی سن آنتونیو (San Antonio) بسر برم ومن قبول کردم. در دوم دسامبر بسوی تگزاس پرواز کردیم. - ترک بیمارستان شبا هت زیادی به صحنه های خدا حافظی در فیلمهای گانگستری سالهای ۱۹۳۰ داشت. تقریباً " پنجاه ماه مورسلح اف بی ای در جلسوی درها، در خیابان و راهروی بیمارستان نگاهی میدادند. پایگاه هوایی لاک لند مرکز آموزش خلبانی بود که تعدادی از خلبانان ایرانی هم در این پایگاه آموزش دیده بودند. این مرکز آموزشی یکی از نامطمئن ترین پایگاه های ایالات متحده است. سی هزار نفر در روز داخل و خارج می شدند، درست به مانند یک فروشگاه پررفت و آمد، در آنجا هیچگونه ناحیه ممنوعه ای وجود نداشت. به خاطر ورود من پناگون دستوراتی به فرمانده پایگاه داده بود. فرمانده این پایگاه هیچ اطلاعی از شدت بیماری من نداشت. ما در بخش بیماران روانی بیمارستان که ظاهراً " مطمئن ترین ساختمان از نظر امنیتی بود وارد شدیم. اطاقها با پنجره های آهنی و درهای بسیار محکم جلب توجه میکرد. بنظر من اینطور آمد که ما به یک زندان فرستاده شده ایم. شهبانو به محض ورود در آنجا دچار اضطراب و وحشت شد. برای ما اصلاً امکان نداشت دریک چنین مکانی بمانیم. فرمانده پایگاه به این خاطر پوزش خواست و آسایشگاه افسران را که برای دیدار میامدند در اختیار ما گذاشت. پس از اینکه محل اقامت خود را تا حدودی سروسامان دادیم کمی در زندگی ما آرامش ایجاد شد. ژنرال آکر (Acker) فرمانده و افسران عالی رتبه پایگاه بسیار صمیمی و با احترام رفتار میکردند. هوا بسیار خوب بود. وضع مزاجی من روبه بهبود میرفت، بطور مرتب راه پیمائی میکردم و چندباری با ژنرال آکر و اطرافیان او غذا صرف کردیم. شهبانو که بسیار روزش دوست است به بازی تنیس می پرداخت. برخی از افسران در پایگاه های ایران خدمت کرده بودند به همین سبب ما موقعیت آن را داشتیم تا آشنایان قدیمی را دوباره ملاقات کنیم. مخالفتی نسبت به اقامت من در آنجا از هیچکس دیده نمی شد. قسمتی از فشاری که در نیویورک احساس میکردیم به همین سبب داشت از بین میرفت البته هنوز مکان دلخواه ونهائی را برای اقامت خود نیافته بودیم. این وظیفه واشنگتن بود تا به ما کمک کند و در پیرامون امکاناتی که قبلاً از آنها صحبت کردیم به بررسی بپردازد. از اتریش و سوئیس تقاضای ویزا کردیم هر دو کشور جواب منفی دادند هر چند که من رابطه بسیار خوبی با صدراعظم اتریش کرایسکی داشتم و از سالها پیش در سوئیس صاحب خانه ای بودم. در پیرامون آفریقای جنوبی و انگلیس گفتگو شد. پس از مدت کوتاهی که ایسران را ترک

کردم آگاه شدم مارگارت تاچرفول داده است در صورت پیروزی در انتخابات مای توانیم در انگلستان سکونت کنیم . زمانیکه او نخست وزیر شده ما خبر دادند از عزمیت ما به انگلستان وحشت دارد . رفتار انگلیس ها بعد ها هم تغییری نکرد . دولت کارتر پاناما را پیشنهاد کرد ، در حالیکه شخصاً" به این پیشنهاد فکر میکردم . در یکی از روزهای دسامبر هامیلتون جردن ، رئیس ستاد کاخ سفید در دوران ریاست جمهوری کارتر ، به لاک لند آمد . وی مستقیماً" از پاناما می آمد و پیشنهاد ژنرال توریکورا جالب توجه و مورد قبول می دانست . من این پیشنهاد را با اطرافیانم در میان گذاشتم و ربرت آرماو (Robert Armao) و یک ایرانی که مسائل امنیتی مرا به عهده داشت همراه جردن به پاناما فرستادم تا از نزدیک اطلاعات کافی کسب کنند . آنها محل های کوهستانی را بهتر میدانستند اما خیلی دور افتاده بود و شهر پاناما را به علت جمعیت زیاد و سروصدای فراوان رد میکردند . بدین ترتیب کنترال دورا ایسلند را بهترین مکان برای اقامت تشخیص دادند و بایک دعوتنامه رسمی به خط ژنرال توریکو که ما را صمیمانه دعوت کرده بود بازگشتند . هامیلتون جردن با همراهی لوید کوتلر (Lloyd Cutler) مشاور ویژه کاخ سفید با مشاوران و بعداً" با خود من تماس گرفتند تا در نیویورک کارهای مورد لزوم را انجام دهند . وکیل من ویلیام جکسن ، دکتر کن (Dr. Kean) ، مشاورانم همراه با کارمندان کاخ سفید روی برنامه عزیمت من کار میکردند . میباید به یک قرار و تعهد زبانی بسیار مهم اشاره کنم که قبل از عزمیت من اتفاق افتاد : آمریکائیان کمک و پشتیبانی خود را پایان کردند ، چنانچه امنیت و ایسلامتی من به خطر بیافتد . کوتلر و هامیلتون جردن از طرف کاخ سفید قول همه گونه همکاری را به من دادند . مهمترین که کارمندان کاخ سفید اطمینان دادند بیمارستان پانامایی پاتیللا میتواند مورد استفاده من قرار گیرد و یا چنانچه سلامت من به خطر افتد به آمریکا برای درمان بازگردم . هامیلتون جردن به من گفت : "پرزیدنت کارتر قول همه گونه همکاری را داده است" . حضور نظامی آمریکائیان در پاناما به من اطمینان بیشتری را میداد . خصوصاً" هامیلتون جردن و لوید کوتلر رابطه بسیار دوستانه و محترمانه ای با ما داشتند و در عین حال پاناما هیچگونه رابطه دیپلماسی با ایران نداشت ، به همین سبب مکان مطمئنی برای دور ماندن از فشارهای خمینی بود . امکانات ما محدود و ظاهراً" اقامت در پاناما راه حل مناسبی بود . پرزیدنت کارتر تلفنی برایم آرزوی سلامتی کرد و آمادگی خود را برای هرگونه کمکی اعلام داشت . این اولین و تنها گفتگویی بود که با پرزیدنت کارتر ، از زمانیکه سال نومیسی (۱۹۷۸) را به

اتفاق هم در تهران برگزار کردیم، داشتم. یک روز فرصت داشتیم چمدانهای خود را ببندیم. قبل از طلوع آفتاب جمعه پانزدهم دسامبر لاک لند را ترک و با یک هواپیمای باریبری بسوی پاناما پرواز کردیم. هنوز قولها و اطمینانهای راکه آمریکاییان به من میدادند بخاطر دارم. اولین هفته اقامت من در کنتا دورا تا حدودی راحت گذشت. مناظر آنجا بسیار زیباست و در خانه‌ای که در نزدیکی ساحل قرار داشت جا گرفتیم. گرمای مرطوب آنجا برای دوران نقاهت من بسیار مناسب بود، برخی از سیاستمداران پانامایی مانند ژنرال توریخو (Torrijos) و پریزیدنت رویو (Royos) از من و خانواده‌ام دعوت کردند و یکبار هم به دیدنمان آمدند. داوید فورست (David Forst) با همکاری او وارد جزیره شدند تا مصاحبه‌ای راکه ماه‌ها قبل قرارش را گذاشته بودیم، انجام دهند. من از این بابت خوشحال بودم، دعوتی بود برای یک بحث و گفتگوی منطقی، زیرا همیشه برای من صحبت‌های دوستانه با نمایندگان و سایر ارتباط جمعی لذت بخش بود. به ندرت اتفاق می‌افتاد خبرنگاران خبرگزاری‌های مهم، که چند زمانی در تهران بودند، از من اجازه مصاحبه خواسته و من به آنها جواب ر داده باشم. اینگونه گفتگوها به من فرصت آنرا میداد تا نظریاتم را در مورد مسائل مهم جهانی ابراز کنم. فورست یک مصاحبه‌گزیبرک و در کارش بسیار وارد بود. به کرات اتفاق می‌افتاد گزارشگران، خصوصا "آمریکاییان با پیش‌دوری‌های درباره ایران نزد من بیایند. گاهی آنها ایده‌هایی ابراز میکردند، مثلا "ایران به چه شکلی باید باشد، در حالیکه بهتر بود میدیدند کشور ایران چگونه و به چه شکلی وجود دارد، این کشور به چه شکلی بود و یا مهمتر از این در چه راهی حرکت میکند. کشور ایران یک مرتبه از قرون وسطی به دنیای صنعتی رسیده بود. چنین جامعه‌ای را با کشورهای که قرن‌ها سنت‌های دموکراتیک و دانش را پشت سر گذاشته‌اند، مقایسه کردن مانند مقایسه کردن سیب و پرتغال است. اینها هیچ وقت قابل مقایسه نیستند. پس از جنگ جهانی دوم آمریکاییان سیاست خاصی را دنبال میکردند. هدف آن بود تا دیگر کشورها را به سطح ایالات متحده برسانند. مهم نبود تاریخ، سیاست، فرهنگ و اقتصاد مردم کشورهای غیر آمریکایی در چه مدارجی قرار گرفته بود. ویتنام هنوز در ذهن من زنده است. فرانسویان برخلاف آمریکاییان، بین ممکن و غیر ممکن را فرق می‌گذاشتند. آمریکاییان میل داشتند کشور جدیدی، درست مانند همان چیزی که خود داشتند در ویتنام بسازند. نگودین دیم (Ngo Dinh Diem) مخالفت کرد تا سیاست خود را با ایده‌های دموکراتیک غیر واقع‌بینانه و غیر ممکن چند روزنامه‌نگاران جوان تغییر دهد، به همین سبب دولت کندی بطور

آشکار دست‌ور برکناری نگویدیم را صادر کرد. فراموش نکنیم نگویدیم در مقابل نفوذ کمونیست‌ها پیروزی‌هایی به دست آورده بود، اما پس از سقوط وی ویت کنگ و ویتنام شمالی موقعیت بهتری را دوباره یافتند، در حالیکه آمریکاییان و ویتنامی‌ها متفقا در طی دوازده سال جنگ هرگز نتوانستند به پیروزی‌های دوران نگویدیم برسند. دمکراسی یک تحول تاریخی است و هرگز قابل تزریق نیست، نه از پائین و نه از بالا. آنطور که تجربه به من نشان می‌دهد یک تحول صلح‌آمیز و آرام از بالا نتیجه بخش‌تر از یک تحول خشونت‌آمیز از پائین است. سرسخت‌ترین منتقدین نمی‌توانند ادعا کنند، حکومت وحشتناک ملایان در ایران دموکرات‌تر از دولت من است. جهان، انسانی چنین عوام‌فریب را به خود ندیده است. من و آقای خمینی در دو کشور متفاوت حکومت نکرده‌ایم. حقیقتاً متعسف هستم که هیچ مقایسه‌ای بین دوران من و حکومت فعلی انجام نمی‌گیرد، زیرا کمتر کسی این تضاد را مشاهده می‌کند. همزمان با پخش مصاحبه من با فورست در هفدهم ژانویه در تلویزیون سراسری آمریکا، تا حدودی اقامت من در کنتادورا دست‌خوش آشفتگی شد. کورت والدهایم مدت دو ماه برای آزادی گروگان‌ها تلاش می‌کرد، وی زمانی از این کار دست برداشت که کارمندان سازمان ملل با دست‌های خالی به نیویورک بازگشتند، آنها هرگز موفق به دیدن گروگان‌ها نشدند و مسلماً قادر به آزاد کردن آنها نبودند. قطب‌زاده و دیگران از طریق خبرگزاری‌های بین‌المللی صحنه‌های زشت و کریه‌ای را همراه با دروغ و تزویر به صفحه تلویزیون‌ها کشاندند. هیچکس متوجه و در پی تحقیق این واقعیت نبود که بچه‌ها نیکه‌ظاهرا" بر اثر شکنجه‌های پلیس من ناقص‌العضو شده بودند، در حقیقت قربانیان تصادفات و یا مادران ناقص‌العضو دنیا آمده بودند. در دوازدهم ژانویه آقایانی که جدیداً صاحب قدرت شده‌اند، مرحله بعدی نقشه خود را یعنی جنگ بر علیه تاریخ و طبیعتاً" من را آغاز کردند: آنها از دولت پاناما خواستار دستگیری من شدند. این مطلب هرگز باعث تعجب من نبود، اما چیزی که بیشتر اعجاب من را برانگیخت، تردیدی بود که مهمانداران من از خود نشان می‌دادند. به جای اینکه به تقاضای آنها با تحقیر جواب دهند، کارمندان پانامایی خود باعث شایعات فراوانی شدند. در اینکه آنها واقعاً به دنبال راه‌حل‌های بهتری از پیشنهادات سازمان ملل برای معامله با تهران هستند تردیدی نبود. بازی عجیبی شروع شده بود. زیرا همان زمانیکه این شایعات منتشر می‌شد، پانامایی‌ها عجله داشتند با مپنهانی تماس بگیرند و به ما اطمینان دهند که برگرداندن ما به ایران طبق قوانین پانامایی به هیچ وجه ممکن نیست.

یک هفته پس از مصاحبه من با فورست، قطب زاده بمب دیگری را منفجر کرد. وی مدعی شد که من در پاناما تحت نظر هستم. در بیست و چهارم ژانویه دولت پاناما این ادعا را در یک اعلامیه رسمی بی اساس خواند. چند روز پس از آن این تکذیب نقش بر آب شد. در مطبوعات اخباری دیده میشد در پیرامون امکان تحویل من به ایران. دوباره بطور غیر رسمی به من اطمینان داده شد که این اخبار نادرست است. این بازی زشت تا فوریه ادامه پیدا کرد. در هفتم فوریه وزیر امور خارجه پاناما گفت که من تقریباً زندانی هستم، زیرا آزادی آن را ندارم محل اقامت خود را بدون اجازه دولت پاناما ترک کنم. آهسته آهسته فشار دولت پاناما بطور مستقیم و غیر مستقیم بروی مشاوران و افراد من احساس میشد. تقریباً بیست و پنجم فوریه بنظر میآید مردان پانامائی که از محل اقامت ما حفاظت میکردند ولباسهای تابستانی به تن داشتند و مسلح به M16 و مسلسل بودند بجای حفاظت از ما، خود ما را مراقبت میکنند. مشاورین من دریافتند که از نظر امنیتی مانند گذشته محافظت نمی شویم و تلفن های ما بطور مرتب تحت کنترل است. یکبار یکی از مشاورین من در پیرامون مخارج محل اقامت ما تلفنی صحبت میکرد، روز بعد مقامات پانامائی از ما گله کردند که بوسیله تلفن مسائل مالی را بطور وضوح بیان میکنیم. عجیب تر اینکه می بایست مبلغ ۶۰۰ دلار برای یک دستگاه ضبط صوت که برای ضبط گفتگوهای تلفنی ما تهیه شده بود بپردازیم. این فشار مالی چیز ساده ای نبود. مشاوران من در مورد صورت حساب هائیکه بی نهایت غیر واقعی می نمود شکایت داشتند. دوستان ژنرال تورخو به ما خبر دادند که کنتا دورا راه مبلغ ده میلیون دلار میتوانیم بخریم. آنها مزارع و مراتعی را به ما نشان میدادند که ارزش چندانی نداشتند. اما ما اصلاً علاقه ای به خرید آن نداشتیم. کاخ سفید و همچنین تورخو به ما اطمینان داده بودند که ما قربانی قیمت های سرسام آور نخواهیم شد. تورخو بخاطر اینکه شکایت ما را در مورد کارمندانش نشنود خود را از ما دور نگه میداشت. آهسته آهسته احساس میکردم تلاشهایی در جهت منزوی کردن من از جهان انجام میگردد. یک روز برای یک دیدار پنهانی با سفیر آمریکا به شهر پاناما پرواز کردم، وی میگفت برایم پیامی از پرزیدنت کارتر دارد. مشاور من ربرت آرما و میل داشت همراه من به پایتخت بیاید، اما مقامات پانامائی به او چنین اجازه ای ندادند. شاید آمریکائیان و همچنین پانامائی ها وحشت این را داشتند که آمریکائی ها شاهد این گفتگوها باشند. پیام کارتر این بود که من هیچگونه غمی به خود راه ندهم، زیرا همه چیز تحت کنترل است. بر علیه مشاورین آمریکائی من فشار تشدید شد. مقامات پانامائی

آنها را متهم میکردند که اخبارنا درستی را به روزنامه‌های آمریکایی می‌رسانند. اما به واقع چیزی برای گفتن وجود نداشت. پس از اینکه از مخارج فراوان شکایت کردیم، در روزنامه‌های واشنگتن اخباری منتشر شد که ما علاقمندیم دوباره به آمریکا بازگردیم. اما ظاهراً تمامی این داستانها از طرف کارسندان دولت آمریکا ساخته شده بود. البته من هیچ علاقه‌ای به بازگشت به آمریکا نداشتم. خصوصاً پس از ماجراهایی که در این ایام دیده بودم. با این حال اخبار و شایعات روزنامه‌ها پایان نیافت و فشارهای دولت پاناما همچنان برقرار بود. این روشن بود که پاناما محل سکونت دائمی من نمی‌توانست باشد. دولت پاناما هنوز با فکر بازگرداندن و تحویل ما به ایران بازی می‌کرد. یک وکیل فرانسوی از پاریس و یک وکیل آرژانتینی از طرف خمینی مأمور شدند تا امکانات حقوقی را برای تحویل من به ایران تحقیق کنند. آنها ادعا می‌کردند که در چهار صفحه تهیه‌کردن دوبه‌گوشه و کناردنیا مسافرت می‌کردند که باعث خنده‌دنیای متمدن بود. پانامایی‌ها گمان می‌کردند که این جریانات را به سادگی پشت سر بگذارند. وکیل پانامایی خمینی استدلال می‌کرد که امکان تحویل من وجود دارد، چنانچه دولت ایران اطمینان دهد که من در ایران اعدام نخواهم شد. در اوایل مارس یکی از مشاورین آمریکایی من، مارک مورس از طرف مقامات پانامایی دستگیر و چند ساعتی در زندان ماند که پس از فشار کنسول آمریکا دوباره آزاد گردید. او متهم بود که در مسائل ضدجاسوسی پاناما دخالت کرده است. در واقع مقامات پانامایی از اعتراضات وی در مورد صورت حسابهای نادرست عصبانی بودند. تمام این مسائل اثر منفی بر روی سلامتی من داشت. در فوریه سرطان من که تا حدودی تحت کنترل بود، دوباره خود را آشکار می‌ساخت. دکتر کن چند بار از نیویورک به عیادت من آمد و با مشاورات دکتر فرانسوی من دکتر فلاندرن هر دو به من پیشنهاد یک عمل جراحی را کردند و از دکتر میکائیل دوباک از هوستن خواهش شد تا عمل جراحی را در بیمارستان گورگاس در پایگاه نظامی آمریکاییان انجام دهد. همانطور که در گذشته آوردم یک چنین امکانی را همیلتون جردن و لوید کوتلر در پایگاه لاک لند تأیید کرده بودند. صحنه بعدی درام غم‌انگیز شروع شده بود. طبیبان من با دکتر گارسیا طبیب مخصوص ژنرال توریخو به مشاوره پرداختند. دکتر گارسیا با جدیت بر این عقیده بود که عمل جراحی را در پاناما باید انجام داد. دکتر کن استدلال می‌کرد که در پاناما وسایل لازم موجود نیست خصوصاً نبودن خون کافی در حین عمل جراحی و عدم وجود لابراتوار مجهز در پاناما و اینکه می‌بایست از بیمارستان پاتیللا سریعا خون به بیمارستان گورگاس برای تجزیه و معاینه فرستاده شود.

مثلا چره بالا گرفت . دکترهای پانامائی خیلی احساساتی و تندخو بودند . آنها با دخالت طبیبان خارجی مخالفت میکردند . ما مشکل آن را داشتیم تا بفهمیم ، چگونه یک طبیب حرفه‌ای غروربی جای ملی را در سلامت یک بیمار دخالت میدهد . بالاخره دکتر گارسیا گفتگورا با یک اخطار خاتمه داد : به هر حال شما امکان دیگری ندارید اینک به بیمارستان پاتیلا میروید یا پاناما را ترک می کنید ، شما باید در بیمارستان ما بستری شوید . مشاوران من از این بابت از دکتر گارسیا بی نهایت عصبانی بودند ، اما در آن زمان ما امکان دیگری نداشتیم . کاملاً روشن بود که ایالات متحده میل داشت مادر پاناما بمانیم تا بتواند به بازی خود با دولت ایران ادامه دهد و از وجود من در مقابل پس گرفتن گروگانهای آمریکائی در ایران استفاده ببرد و من به عنوان یک زندانی بی گناه آمریکائی در جزیره زیبای کنتا دورا بمانم . در یازدهم مارس تصمیم گرفتم خود را تحت عمل جراحی پیش بینی شده قرار دهم . دکتر دوباکى تائید کرده عمل جراحی را در بیمارستان پاتیلا انجام خواهد داد . وسایل لازمه برای جابجائی اطرافیان من از کنتا دورا به پاناما سیتی فراهم شد . هر سه خواهر من به پاناما پرواز کردند تا در کنار من باشند . در چهاردهم مارس به روانه شدم . پس از مدت کوتاهی ، دکتر دوباکى ، دکتر کن و تیم پزشکیان آمریکائیشان به آنجا رسیدند . از بدشانسی من دوباره همه چیز آنچنان که باید باشد نبود . طبیبان پانامائی اجازه نمى دادند دکتر دوباکى عمل جراحی را انجام دهد . آنها مدعى بودند دکتر دوباکى تنها یک جراح در چین مسافرت است و جراحی های ساده و معمولی میتواند از طرف طبیبان پانامائی انجام بگیرد . ظاهراً غرور آنها به بازی گرفته شده بود . من میبایست بهر حال از جراح آمریکائی صرف نظر کنم ، اینچنین بود موقعیت ما . من دکتر پانامائی را یک دیوانه میدانستم زیرا با جان من بازی میکرد و من هیچ میل نداشتم به خاطر لجبازی های پانامائی ها آنرا از دست بدهم . با مشورت ، طبیبان من از عمل جراحی در پاتیلا صرف نظر کردند و متفقاً " برای من عقیده بودند که عقب انداختن عمل جراحی به دو هفته بعد هیچگونه خطری را ایجاد نخواهد کرد . صبح روز بعد بیمارستان را برای کنتا دورا ترک کردم . در همین زمان روزنامهها در تمام جهان پیرامون موقعیت من گزارش میدادند . خوشبختانه خانم پرزیدنت سادات مرتباً " تلفنی با شهبانودرتماس بود و برای من آرزوی سلامتی و تندرستی میکرد . خانم سادات از طرف پرزیدنت سادات ما را به مصر دعوت کرد تا در آنجا درمانهای لازم را با طبیبانی که خودم انتخاب بکنم انجام دهم . پرزیدنت سادات میل داشت هواپیمای شخصی اش را بلافاصله

برای ما بفرستند. من تصمیم گرفتم دعوت دوستانه‌ی پرزیدنت سادات را بپذیرم. دعوت وی از زمانی که وطنم ایران را ترک کرده بودم همچنان پابرجا بود. من همیشه ایشان را به عنوان یک دوست ارزشمند و مردی مملو از شرافت می شناختم. در این روزهای سختی که من وفامیلم میگذرانیدیم این احساس قوی تر شد. پرزیدنت سادات و خانمشان به دفعات مکرر در مدت اقامت من در پاناما از سلامتی من جویا میشدند. پیام آنها همیشه یکی بود: "چرا به مصر بازمی گردید؟ شما به اینجا همیشه خوش آمده‌اید." در بیست و یکم مارس هامیلتون جردن به پاناما آمد. او به محض ورود تلفنی خبر داد برای دیدار من آمده است. مشاور من آرما و به او جواب داد دیگر خیلی دیر است ما داریم پاناما را ترک می کنیم. اوسپس به دیدن ژنرال توریکورفت، بالویدکوتلر رابطه‌ای برقرار کرد و بعداً "آرنولد را فائل یکی از مشاوران برجسته و نوس وزیر امور خارجه آمریکا به پاناما پیرواز کرد. پس از ورود آرنولد را فائل به پاناما، لویدکوتلر تلفنی گفت با پیامی از طرف پرزیدنت کارتر به کنتا دورا میاید. ما قبول کردیم در حالیکه میدانستم شهبانو قبلاً" با خانم پرزیدنت سادات صحبت کرده و تصمیم مرا برای مسافرت به مصر به او رسانده است. هنگامی که لویدکوتلر آمد، با فشاری میکرد تا با من تنها باشد (بدون حضور مشاورانم با من دیدار کند) با عدم علاقه قبول کردم به شرطی که مشاور من آرما و در نزدیکی محل ملاقات از دور ناظر گفتگوی ما باشد. من قبلاً" بالویدکوتلر در پایگاه هوایی لاک لند گفتگوهایی داشته‌ام و میدانستم انسان زیرکی است که با مسائل پیچیده سیاسی آشناست. وی بسیار عاقلانه موقعیت ایالات متحده را برای من شرح داد. او میگفت مسافرت من به مصر خطری برای پرزیدنت سادات در جهان عرب و تئاتیر فراوانی در گفتگوهای صلح خاور میانه خواهد داشت و هر زمان که میل داشته باشم می توانم به بیمارستان هوستن برای عمل جراحی بازگردم. قرار ما در لاک لند هم همین بود. اما در این میان به علت روابطی که برای آزادی گروگانهای آمریکایی انجام میگرفت مناسب نبود به آمریکا سفر کنم زیرا خطری برای این گفتگوها ایجاد میکرد. بهترین راه حل برای پرزیدنت کارتر این است که من در پاناما بمانم و بلافاصله اطمینان هائی را در این مورد بیان کرد. وی میگفت میتوانم عمل جراحی را در بیمارستان آمریکایی گورگاس انجام دهم و طبیبان پانامائی حاضر هستند از دکتر دوباکی بخاطر رفتارشان در بیمارستان پاناما پوزش بطلبند. لویدکوتلر با اطمینان صحبت میکرد، اما من تصمیم خود را گرفته بودم. بهر حال قول دادم در پیرامون پیشنهادات وی فکر کنم و وی را در صبح روز بعد بپذیرم. پیشنهادات